



پیغام عشق

قسمت نهمصد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۹ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان

بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پیرورد مرا

*گل به شکر: گلشکر، گلغند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشیدِ ازل، پرورش‌دهندهٔ جان و جهان و جسم من، مرا پرورش داد و تبدیل کرد و مانند گل‌شکر شیرین شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶

مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ كُفْتَ حَقَّ

كَارِ حَقِّ بَرِ كَارِهَا دَارِدَ سَبَقِ

خداوند در آیه‌ای از قرآن کریم می‌فرماید: «تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم.» یعنی تو فکر نمی‌کنی بلکه خدا فکر می‌کند پس فضا را باز کن، من ذهنی را به هم بریز تا کمان شوی و خداوند از طریق تو تیر بیندازد و فکر کند. کار زنده شدن به خدا و تبدیل شدن به زندگی بر تمام کارها اولویت دارد.

قرآن کریم، سورهٔ انفال (۸)، آیه ۱۷

«مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى.»

«و هنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت

گَاندَر آن کار، ار رَسَد مرگت، خوش است

ای مُشتاقِ مَسْت، ای کسی که مست خدا و زندگی هستی، آن کاری کار است که در آن فعالیت نسبت به من ذهنی بمیری و آن مرگ برای تو خوش آیند باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان

آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

ای انسان، اگر مردن و کوچک شدن نسبت به من ذهنی برای تو خوش آیند باشد، این نشانِ صدقِ ایمان تو و نشان این است که صادقانه فضا را می‌گشایی و روی خود کار می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

گر نَشُد ایمانِ تو ای جانِ چنین

نیست کامل، رو بجزو اِکمالِ دین

ای جانِ من، اگر در ایمانت صدق نداری و مرگ من ذهنی برایت گوارا نیست، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و درست فضاگشایی نمی‌کنی؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

پس با جان و دلت طالب و مشتری درد هشیارانه حاصل از بیرون پریدن از ذهنت باش. باید آزادی از ذهن را خودت انتخاب کنی، به صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی، همانندگی‌ها را ببینی و از مرکزت برانی و خودت را از آن بیرون بکشی. برای این کار باید من‌ذهنی را به خدمت گرفته و تحت کنترل خودت درآوری، آن را ساکت کنی و سختی آن را بکشی؛ در نتیجه جان سالم به‌در خواهی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

ای انسان کامیاب، اگر بدون اختیار تو، با خواست و اراده زندگی، ریاضت و سختی درد هشیارانه پرهیز و رهایی از همانندگی‌ها به تو روی آورد، سر تسلیم فرود آر و شکرانه بده، چراکه آن ریاضت موجب کامیابی و رهایی تو از من‌ذهنی خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امر گن

اگر خداوند آن ریاضت را به تو داد، شکر گزار باش، چراکه تو با عقل خودت آن را انتخاب نکردی بلکه او از طریق امر گن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را به سوی خودش کشید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

*صنع: آفرینش، آفریدن

*شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

*گبر: کافر

خداوندا، من با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم، چه در آن وضعیت‌هایی که برای من ذهنی خوش‌آیند است و چه ناخوش‌آیند؛ پس فضا را باز می‌کنم. هم‌چون کافران عاشق مصنوع، فکرهای از پیش ساخته‌شده نیستیم و با آنها همانیده نخواهیم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّ ایزدی است. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق الگوهای ذهن همانیده و فکرهای از پیش ساخته، پوسیده و قدیمی‌ست و آنها را در مرکزش گذاشته، کافر است.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳

در گداز این جمله تن را در بَصَر

در نظر رو، در نظر رو، در نظر

تمام من‌ذهنی‌ات را بسوزان و گدازان کن، از آن هشیاری را بیرون بکش و پیوسته در راه بصیرت حرکت کن، یعنی در راه ایجاد هشیاری نظر عملاً در اطراف اتفاق این لحظه فضا را بگشا و تسلیم شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم [مقابلِ حدوث]

عدم را نمی‌توان فهمید، عدم چگونگی ندارد؛ فقط باید با فضاگشایی، عملاً آن را به مرکزت بیاوری. تو نمی‌توانی یک نشان را که از جنس فکر است به مرکز آورده و گمان کنی که آن جسم، خداوند است. خوب نگاه کن و اولین قدم را در این لحظه نیکو بردار یعنی فضا را باز و مرکز را عدم کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگِ دگر

در نگیرد با خدای، ای حیل‌گر

ای من‌ذهنی نیرنگ‌باز، در پیشگاه حق هیچ تدبیری با خدا نمی‌گیرد مگر مردن به من‌ذهنی، انداختن سر من‌ذهنی و زنده شدن به بی‌نهایت خدا.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَرِّ

تُشِ مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ

*مَمَرِّ: گذرگاه، مجری، محلّ عبور

*مُسْتَقَرِّ: محلّ قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشمِ حس (چشمِ من‌ذهنی) بر تغییر وضعیت‌ها در این لحظه و آن چیزهایی که اتفاق می‌افتد، افسرده و منجمد شده‌است. تو خدا را به صورت چیزهای گذرا می‌بینی درحالی‌که او مستقر و ثابت است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ است

وَرَنه اَوَّلِ اَخرِ، اَخرِ اَوَّلِ است

*اَحْوَلِ: لوچ، دوبین

دیدن براساس نقش‌های گذرا و اقل که از خصوصیات من‌ذهنی است، باعث دوبینی می‌شود؛ در نتیجه انسان برحسب سبب‌سازی و ایجاب وضعیت‌ها زندگی را می‌بیند. درحالی‌که این لحظه خداوند ثابت و مستقر است. اول و آخر یکی است، به این معنی که انسان اول از جنس خدا بوده، هم اکنون نیز از جنس خداست.

قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر [یعنی انسان اول اوست و آخر هم اوست و در این وسط در ذهن گیر افتاده‌است]...»



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث

بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

این مطلب چگونه روشن می‌شود؟ از بعث و رستاخیز. بعث و رستاخیز را جست‌وجو کن یعنی فضا را بگشا، به او زنده شو و بگذار قیامت بشود. ابزارهای من ذهنی را کند کن و راجع به رستاخیز و چگونگی زنده شدن به خداوند بحث و جدل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرطِ روزِ بعث، اولِ مُردن است

ز آنکه بعث از مُرده زنده کردن است

نخستین شرط رستاخیز، مردن نسبت به من ذهنی است، زیرا تا در این لحظه نسبت به ذهن نمیری محسوس نمی‌شوی و قیامت تو پیش نمی‌آید. بعث، زنده کردن من ذهنی به حضور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۵

هین درین بازارِ گرمِ بی‌نظیر

که‌هنه‌ها بفروش و مُلکِ نقدِ گیر

به‌هوش باش، در این بازار گرم بی‌نظیر، این من ذهنی را بفروش و مُلک نقد خداوند را بگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۶

ور تو را سگی و ریبی ره زند

تاجرانِ انبیا را گن سَنَد



اگر هنوز دچار شک و تردید هستی، در این صورت بر پیغمبران تکیه کن و آن‌ها را ببین.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۸۷

بس که افزود آن شهنشہ بختشان

می‌تاند که کشیدن رختشان

پیامبران و عارفان که پیغام‌آورانِ فضای یکتایی هستند، آن قدر مورد عنایت الهی و بخت و دولت معنوی هستند که کوه هم نمی‌تواند این رخت آزادی و حضورشان را به دوش بکشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

در این جهان تنها چیزی که ارزش صید را دارد عشق است. اما عشق در دام کسی نمی‌افتد. مراقب باش تا با من ذهنی‌ات نخواهی خداوند و عشقتش را شکار کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

تو مگر آیی و صیدِ او شوی

دام بگذاری، به دامِ او روی

مگر این که تو بیایی و با فضاگشایی صید دام عشق بشوی و دام پهن کردن با من ذهنی را رها کنی و به دام فضای گشوده‌شده در آیی.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

عشق می گوید به گوشم پست پست

صید بودن خوش تر از صیادی است

* پست پست: آهسته آهسته

عشق در گوش دلم نجوا می کند که وقتی فضا را باز می کنی و نسبت به من ذهنی می میری، خاصیت صیادی من ذهنی را از دست می دهی و صید عشق می شوی. صید عشق بودن بهتر از صیادی من ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول من کن خویش را و غره شو

آفتابی را رها کن، ذره شو

* گول: ابله، نادان

با فضاگشایی عقل من ذهنی ات را دور بینداز و نادان من شو، هرچه من می گویم قبول کن. مقاومت و قضاوت و درخشیدن چون آفتاب در ذهن را رها کن و به ذره ای که اصلاً دیده نمی شود تبدیل شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۳

بر درم ساکن شو و بی خانه باش

دعوی شمعی مکن، پروانه باش

فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن و ساکن درگاه من باش، خانه ذهن را ترک کن. ادعای شمع بودن مکن و هم چون پروانه دور من بگرد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴

تا بینی چاشنی زندگی

سلطنت بینی، نهان در بندگی

وقتی مانند پروانه به دور من می‌گردد، مزه زندگی را می‌چشی و سلطنت را با بندگی من و تسلیم و فضاگشایی به دست خواهی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی، پیایی، می‌بر از دوری ز اصل

تا رگِ مردیت آرد سوی وصل

اگر من ذهنی داری و از اصلت دور هستی، لحظه به لحظه فضاگشایی کن، به او تبدیل شو، او را حس کن و به او پی ببر، تا رگ هشیاری ات که رگ انسانیت است، تو را به سوی وصل خداوند ببرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۹

این تعلق را خرد چون ره برد؟

بسته فصلت و وصلست این خرد

این وابستگی و تعلق را عقل من ذهنی چگونه می‌تواند درک کند؟ زیرا عقل من ذهنی وابسته به کمیات و کیفیات [فصل و وصل] است، در حالی که خداوند از این مقولات منزّه است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۰

زین وصیت کرد ما را مُصْطَفی

بحث کم جوید در ذاتِ خدا

برای همین است که حضرت رسول وصیت کردند که شما در مورد ذات خداوند حرف نزنید و راجع به آن بحث نکنید.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۲۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ای زندگی شکر که اشتباهم را نشانم می‌دهی تا هشیار شوم و برگردم و آن را نادیده نگیرم و در ناهشیاری و پندار کمال و میدانم و معنوی نمایی دست و پا نزنم و کاری نکنم تا قلم زندگی را وادار به نوشتن غم و غصه و مسئله و درد کنم.

مولوی مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توست این غصه‌های دَم به دَم

این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

امروز مادرم کاری را از من خواست تا برایش انجام بدم و من فضا را بستم، گفتند که چند تیکه اساس برایم به بیلاق ببر و من در جواب گفتم مگه بهم نگفتی که سمسار نباشیم و او را نقد کردم، و مثل این می‌بود که ایشان هم به من می‌گفت مگه فضاگشایی قرار بر این نیست که نقد نکنی و کنترل نکنی و نصیحت نکنی و تمرکز روی خودت باشه؟! و بعد از آن برای دقایقی حس پندار کمال و ستیزه درونی گلوی من را گرفت که چرا اشتباه کردی و می‌خواست ملامت را شروع کند و خلاصه اوضاع من ذهنی بر وفق مرادش بود تا خودش را ببافد و بزرگ کند و غذا بگیرد، به خودم گفتم ساکت باش عذرخواهی کن از خدا و بگو شکر بابت شناسایی انتقاد و عیب بینی و مرض میدانم و برگرد به لحظه حال و بگو این قضایی بود تا پندار کمال و توقع و میدانم را شناسایی کنم و بدانم هنوز از آنها پاک نشدم و باید مداومت داشته باشم، این را از برنامه آموختم که اظهار نظر و اختلاف نظر من را از فضای سکوت و عدم بیرون می‌کشد و برای بیرون نرفتن از مرکز عدم و هشیاری و ناظر افکار بودن باید درد هشیارانه را با شکر بابت شناسایی بکشم و صبر و پرهیز داشته تا آن نظر و یا اختلاف نظر بخوابد و بی اهمیت بودن آن را دریابم و البته تکرار ابیاتی که به طور خلاصه به من راه پرهیز را نشان می‌دهد، یعنی آنقدر تکرار تا با من یکی شود و جلوی چشمم بماند، مثلا ابیات طلایی پایین که به ما می‌گوید نصیحت نکنیم، ساکت باشیم و در کار زندگی و دیگران دخالت نکنیم و توجه و تمرکز و دوربین را روی خود



بگذاریم و ناظر افکار و خواسته ها و واکنش هایمان باشیم و همینطور از هر چیزی قضا و کن فکان استفاده می کند تا ما تسلیم شویم و فقط با خدا باشیم و جز خدا و فضای یکتایی و خالی کردن میدانم ها و دانش و کنترل و همانندگی ها، چیزی نخواهیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خبر و سنی

خویش را بدخو و خالی می کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۶۸

أَنْصِتُوا رَا كُوشِ كُنْ، خاموش باش

چون زبانِ حَقِ نِگَشْتِی، گوش باش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی جهات

با سپاس از همه

علی



باسلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی و تمام دوستان و همراهان بیدار.

برنامه ۹۲۵، غزل شماره ۱۹۲۲.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما شادتریم یا تو، ای جان؟

ما صاف‌تریم یا دل‌کان؟

جان از غم مرده در بیش و کم همانیدگی کجا و شادی بی سبب و جان آزاد از تعلقات دنیایِ دون کجا! شرابِ ناب کجا
و مستیِ خمار در بیش کجا!

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲

صلاح کار کجا و من خراب کجا؟

بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

مرکز و منبع عشق، نور، شادی، رحمت، برکت، فراوانی، آرامش، امنیت و پناه، کجا و مرکز آفل و هر دم لرزان و متغیر
کجا که تمام خوشی‌های دنیا فروغی ست کم‌سو از مرکز نور و رحمت و شادی بی سبب.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۱۱

این همه عکس می و نقش نگارین که نمود

یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد



و مرکز عدم، فضای خالی از نقطه چین‌ها، عاری از ننگ داشتن، در بودن خود اصیل، قایم به خود، صاف، پاک و عاری از تمام نقش‌ها و صورت‌ها، راستین و بی‌غش، خالص و پاک.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

در عشق خودیم جمله بی‌دل

در روی خودیم مست و حیران

بی‌دل و واله، شیدا و مجنون، از دل‌ها بریده، دل یک‌دله در غم عشق تنیدن، با یار بودن و با او یکی شدن، ره قبله‌ها را زدن و در بی‌جهتی نماز گزاردن همان عشق است، همان حقیقت ناب و راستین که انسان را در کمال استغنا و بی‌نیازی متوجه یک مقصود و غایت می‌کند، حقیقتی عاشق بر خویشتن خدایی خویش، حقیقتی بی‌مجاز که خود بر خود عاشق است، می‌جوشد و مستی می‌دهد، مستی می‌فزاید که اصل بودن و اصل حقیقت اوست و جز او افسانه‌ای بیش نیست .

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۰

خم‌ها همه در جوش و خروشنند ز مستی

و آن می که در آن جاست، حقیقت نه مجازست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ما مست‌تریم یا پیاله؟

ما پاک‌تریم یا دل و جان؟



و حال که جام وجود ما از آن یک زندگی پُر است، اوست که عاشق بر ماست یا ما عاشق بر اوئیم؟ اوست مست بیداری جان‌ها که خود را از مرده‌ او بیرون می‌کشد یا مائیم از پرتو بودن او مست بر بوی عشقش؟

ما پاک‌تریم یا آن جان بی‌غش و صاف که ما را از دُردِ شراب کهنهٔ همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد که آغشته به درد و رنج و متعفن از گفتار همانیدگی‌هاییم، اوست پاک و مُطَهَّر و تطهیر دهنده یا جانِ ناشکر و ناسپاس که عمریست لحظات را بی‌جان گذرانده؟

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شمارهٔ ۲۵۳

دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد

بیچاره دل که هیچ ندید از گذارِ عمر

بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار

روز فراق را که نهد در شمار عمر؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۹۲۲

در ما نگرید و در رخِ عشق

ما خواجه، عجب‌تریم یا آن؟

تردستی و اعجاز فضای بیکران را جان بیدار و شایسته لایق دریافت که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

نه هر کلکی شکر دارد، نه هر زیری زبر دارد

نه هر چشمی نظر دارد، نه هر بحری گهر دارد

مطرب عشق عدم است که ره به هر جا دارد. عقل، قدرت، هدایت و امنیتش اصیل و صاف و پاک و بی غش و غنی، بی منت و در عین استغنا و قدرت.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۳

مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد

نقش هر نغمه که زد راه به جایی دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان عشق است و کفر ماییم

در کفر نگه کن و در ایمان

کفر ماییم مادام که در خوابیم، پرده‌ایم بر چشمان بیدار عالم که جهان همه زنده به اوست. کفر، چشمان حریص و خواهنده و رونده و لغزنده انسان همانیده است مادام که می‌لغزد بر چیزها و مرکز عدم را از افکار می‌پوشاند و ایمان خلاف آن چیزی است که کافر می‌پندارد؛ ایمان برهم خوردن معادلات ذهن است، ریختن پوشالی ساختارهای افسانه‌وار است که از خانه عنکبوت نیز سست‌تر است، ایمان همان چیزی است که در قرآن می‌فرماید:



قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۱۶

«كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

«حکم جهاد (دفع و راندن همانیدگی‌ها از مرکز) بر شما مقرر گردید و حال آنکه بر شما ناگوار و مکروه است (یعنی از کشیدن درد هشیارانہ که آن را چون آتش می‌بینید، گریزانید و فرار می‌کنید)، لکن چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده (یعنی آن ز دور آتش نماید چون روی نوری بود) و چه بسیار شود چیزی را دوست دارید و در واقع شرّ و فساد شما در آن است، و خدا (به مصالح امور) داناست و شما نادانید.»

ایمان همان وزیدن باد الهی است، باد ریب‌المنون، باد بی‌مرادی، باد سردی که انسان طاغی و سرکش را کوچک می‌کند و سر جایش می‌نشانند که حیل‌ت توانی ولیک خدایی از تو نیاید که:

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، بخشی از آیه ۱۰

«... يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ...»

«... دست خداوند بالای دست‌هاست ...»

که نیرویی قدرتی بالای قدرت پروردگار نیست که ربّ است، تربیت می‌کند، می‌پرورد، می‌سازد و از دل کفر ایمان را بیرون می‌کشد، پرده‌های جهل و غفلت انسان را پاره می‌کند و بودن خویش را بر جان در انتظارش هدیه می‌بخشد. و آنگاه شرابی مستی‌بخش می‌شود، می‌خورد می‌خوراند، می‌نوشد و می‌نوشاند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مرده تن

جان من باشد که رو آرد به من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان مُحْتَشَم

جان که من بخشم ببیند بخششم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

ایمان با کفر شد هم‌آواز

از یک پرده زنده‌الْحان

و اینچنین کفر و ایمان پرده‌های یک ساز هستند، نوای زیر کفر، با نوای ایمان بالا کشیده می‌شود، ناسازی کفر را ایمان کوک می‌کند و زندگی خود را این‌گونه از جان‌ها می‌خواند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۲۲

دانا چو نداند این سخن را

پس کی رسد این سخن به نادان؟

بی‌خودی، بی‌دلی، بی‌چند و بی‌چگونگی فضای عدم، چنان عاری از حرف و گفت و صوت که سالک عاشق در بحر سکوت از خود خبرش نباشد و انسان غافل و در پرده، از حقیقت جز مجاز نداند که آن را که خبری شد خبری بز نیامد.



سعدی، گلستان، دیباچه

ای مرغ سحر عشق ز پروانه پیاموز

کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی خبرانند

کان را که خبر شد خبری باز نیامد

والسلام.

با احترام سرور از شیراز 🙏🌹



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com